

## حاکمیت قانون ضمانت برای حق حفظ، تداوم و انکشاف هویت، زبان و فرهنگ

بخش دوم

هویت، زبان و کلتور مفاهیم و ارزش‌های سوسیولوژیک (جامعه‌شناسی) اند که در بعدها تاریخی، بشر شناسی، سیاسی و حقوقی به تعریف، توضیح و نتیجه‌گیری گرفته می‌شوند. این مفاهیم در یک بررسی عدالت‌مندانانه و حقوقی می‌تواند در جوامع با کثرت قوم‌ها یا گروه‌های اتنیک، کلیدهای اساسی و غیر شکننده را برای وفاق ملی به دست دهد تا جامعه در یک ثبات اجتماعی، به دست آوردن اهداف کلان ملی و فراقومی قوام یابد.

در این بخش مقاله که در واقعیت ادامه بخش اول است، مفاهیم زبان و قوم (گروه‌های اتنیک) به تعریف، تحلیل و گرفته‌میش و هرکدام در شرایط جامعه کنونی افغانی ما به توضیح گرفته خواهد شد.

### زبان

زبان قبل از آنکه وسیله روابط با محیط و اجتماع باشد، وسیله ابراز احساسات است که می‌تواند مربوط به احساس خوشی و رضایت از به دست آوردن خواهش‌های جسمی و روانی باشد که انسان‌ها با آن ارضا می‌گردند، باشند و یا هم احساس درد، نا راحتی تنفر و ده‌ها ناملايمات دیگر زنده گی طبیعی که یک فرد اجتماعی در برابر عوامل قهار طبیعی، نامکشوف و تصرف ناپذیر قرار می‌گیرد و خود را در عجز می‌بیند.

شریک ساختن احساس با دیگران به خاطر درک متقابل و در قدم دوم عمل متقابل انسان‌ها را در روابط اجتماعی شامل و یا داخل ساخته که مبدأ زنده گی در یک «اجتماع کوچک» و در یک «محل کوچک» بوده است. رشد و تکامل آن برای ما تعاریف، مفاهیم جامع‌تر و بزرگ‌تر مانند زبان محل، زبان مادری و جوامع مانند قبیله قوم و گروه‌های اتنیک با زبان‌های معین را افاده داده و اکنون «ما» با روند تکامل و ترقی اجتماعی با مفاهیم بزرگ مانند ملت و مردم و جامعه ملی بر می‌خوریم.

مقصد نویسنده از این مسأله در آن است که زبان که انسان در آن همیشه «بهراحتی» احساس خود را بیان می‌کند و به دیگران می‌رساند، برای فرد به حیث زبان اول حایز اهمیت است چون این فرد در این زبان پرورش ذهنی یافته و آن زبان گفتار و تفکرات یعنی انسان به این زبان که در آن پرورش یافته است، می‌اندیشد، مفاهیم احساسی را شکل می‌دهد و در همان زبان آن را افاده و تدوین می‌نماید. تدوین احساس در کلمات و بیان جملات خود ارضای روانی انسان است. بدین جهت است که حفظ، تکامل و سچ ساختن زبان به حیث یک حق فرد و جامعه در تمام اسناد و کنوانسیون‌های بین‌المللی من جمله اعلامیه جهانی حقوق بشر ملل متحد با تمام صراحت تسجیل یافته است. پس هرگونه فشار در تغیر جبری زبان و یا حذف آن به حیث زبان اول (برای یک گروه اتنیک) توسل به تفوق زبانی و سلب یک حق بشری و طبیعی انسان است. در

اینجا نباید فراموش نمود که آموزش زبان‌های دیگر برای افراد عبارت از آن تلاش‌های تلقی می‌گردد که هر فرد می‌خواهد با آموزش زبان‌های دیگر نه تنها امکانات و زمینه‌های اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی خود را بیشتر و وسیع‌تر سازد بلکه انگیزه‌های اخلاقی در ایجاد و تحکیم روابط وسیع‌تر با مردمان یک ملتی با زبان‌های مختلف می‌باشد. در اینجا نباید در برخورد با مسأله زبان‌های رسمی دچار اشتباه شد. هدف از زبان‌های رسمی و جبری بودن آن از دیدگاه حقوق و قانونی در آن است که:

**یک:** دولت در جامعه کثرت قومی - زبانی به خاطر زبان‌های که بیشترین مردم بدان تکلم می‌کنند، به حیث زبان‌های ملی و رسمی تعیین می‌کند که تمام مسایل دولتی که به‌وسیله کارمندان رسمی و غیررسمی که وظایف شان در سطح کشوری‌اند، باید با تسلط بر یکی از زبان‌های رسمی وظایف شان را در حد ممکن انجام دهند. این عین هدف را برای شهروندان در روابط ذات البینی شان با مؤسسات دولت و اجتماع تعیین می‌کند.

**دو:** تمام مردمان که در روابط بزرگ اجتماعی-سیاسی و اقتصادی قرار دارند، به ساده گی بتوانند روابط خود را در یک «افهام و تفهیم» تأمین نمایند.

**سه:** همه نشرات و وسایل اطلاعات جمعی کشوری به یکی از زبان‌های رسمی باید نشر گردد و آن به دلیل اینکه بیشترین مردمان به زبان‌های رسمی تکلم می‌کنند و هم در کلیه مسایل رسمی با آن زبان‌ها سرو کار دارند. پس برای یک اقلیت کوچک باشنده کشور ما زبان مادری- محلی زبان اول تلقی می‌گردد. ولی نیاموختن زبان دیگر هم نمی‌تواند جنبه مجازاتی را به خود گیرد. در این جا مسأله از دیدگاه حق و منافع فرد هم مطرح می‌شود یعنی آموزش یک زبان دومی و یا سومی فقط در قید مسؤولیت خود فرد قرار دارد نه در قید کدام الزامیت قانونی. ممکن سؤال مطرح گردد که جبری بودن آموزش زبان‌های رسمی چه مفهوم را ارایه می‌کند. از نظر نویسنده جبری ساختن آموزش زبان‌های ملی - رسمی (غیر از زبان مادری) مفهوم تطبیق پالیسی هر دولتی است ما در بالا از آن تذکر داده‌ایم. این یک شرط عمده به خاطر در قوانین پیش‌بینی گردیده است که هر فردی که در برای خدمات اجتماعی و دولتی داخل سیستم می‌گردد، باید به یکی از زبان‌های رسمی مسلط باشد. بنأ مفهوم جبری بودن آموزش زبان‌ها ملی و یا عدم آموزش آن از دیدگاه حقوق مجازاتی مطرح بحث شده نمی‌تواند بلکه فقط مربوط به مسؤولیت و ضرورت‌های کاری خود فرد است. روی دلایل بالا آموزش تحصیلات ابتدایی اطفال به زبان مادری یا زبان اول اهمیت جدی را در رشد ذهنی وی دارا است. «زبان مادری به حیث حق بشری برای هر انسان حایز اهمیت است. زبان مادری زمان در معرض خطر از بین رفتن قرار می‌گیرد که به حیث زبان رسمی برای گوینده گان آن تعریف و تضمین نگردد. در صورت فشار و نفوذ زبان‌های دیگر این زبان مادری یک گروه اتنیکی زوال پذیر می‌گردد.» (۳)

کلتور، رسوم و عنعنات «پسندیده» در عین موقعیت زبان قرار دارد که همه‌اش حیثیت بخشی از روان اجتماعی را در یک اجتماع تشکیل می‌دهد. پس در اینجا مسأله زبان ستیزی، به هر شکل و عنوانی که باشد، مفهوم سلب عمدی یک حق انسانی و طبیعی و همچنان تفوق طلبی بر یک زبان دیگر تلقی می‌گردد. هدف ما از یک برخورد انسانی، اخلاقی و در عین حال حقوقی اصل احترام به زبان و کلتور، درک از اینکه هر زبان

یکی از مظاهر هویت یک فرد و گروه اجتماعی- اتنیکی آن می‌باشد، است. به‌طور مثال اگر یک طفل هزاره و یا تاجیک افغان در ایران تولد و یا بزرگ شده است، زبان مادری و یا لهجه را از محیط فراگرفته است که در آن بزرگ شده است و یا طفل پشتون افغان و یا یک ازبک و ترکمن افغان که در پاکستان تولد و بزرگ شده است و زبان پشتوی پاکستانی را فرا گرفته است، ممکن تنها از دیدگاه تعصب زبانی آنان را «ایرانی و یا پاکستانی پرست» بدانید در حالی که در واقعیت قضیه را باید وسیع و با وسعت نظر دید. برای این دسته از نوجوانان زمان کار است تا آن‌ها در یک روند طبیعی به لهجه دیگری (لهجه افغانی) عادت نمایند. هر فرد به‌صورت طبیعی بهترین داشته‌ها، ذکاوت و استعداد خود را در زبان مادری خود بهتر می‌تواند تبارز دهد، بنابر ایجاد محدودیت آموزش زبان مادری و یا محدودیت امکانات آن، کشتن استعدادهای و ذکاوت خداداد انسان‌ها می‌تواند باشند.

از نظر نویسندگان بر خورد ترقی‌خواهانه و در چوکات ایده‌های ملت‌سازی و ملت واحد نسبت به زبان (به حیث یکی از بخش‌های روان اجتماعی) در آن است که، با حفظ حق مردمان در انکشاف و سچ ساختن زبان، در یک جمع واحد به حیث ارزش‌های فرهنگی و جز افتخارات ملی ما تلقی گردد.

#### قوم:

همان طوری که در بالا تذکر دادیم، تشکل قوم‌ها و دیگر تجمعات اتنیکی نیز در یک جریان طولانی زنده گی بشری رشد نموده است. با وجود آنکه فکتورهای ژنتیکی در ایجاد و تکامل قوم‌ها و گروه‌های اتنیکی (از گروه‌های کوچک به گروه‌های وسیع اجتماعی) رول دارند، در پهلوی آن فکتورهای دیگر که ما آن را روان اجتماعی می‌نامیم، این انسان‌ها را در داخل رسوم، عنعنات، ذوق، سلیقه باهم در آمیخته است و به یک امتزاج عمیق اجتماعی - ژنتیکی منتج گردیده است. طبیعی است که چنین امتزاج «یک گروه معین اجتماعی- اتنیکی» در یک محدوده اقلیمی و محلی واقع می‌گردد و در یک پروسه طولانی در مقیاس یک قوم و یک ملیت و در یک ساحه جغرافیایی معین انکشاف می‌کند. این یک امر طبیعی است که هر فردی در چنین تجمع همگرا خود را از لحاظ روانی بیشتر مصنون احساس می‌کند.

هدف نویسندگان در یک توضیح گذرا بر این مسأله در آن است که پدیده‌های مانند تجمعات اتنیکی - زبانی و کلتوری در یک رشد تاریخی شکل گرفته‌اند و نمی‌توان این پدیده‌ها را، همان طوری که در یک جریان تاریخ عرض وجود نموده و با تمام عمیق بودن ارزش‌های معنوی آن در روان انسان‌ها، تحت فشارها تغییر داد و یا در تحت نفوذ ارزش‌های دیگر به ساده گی به تغییر واداشت. پس در اینجا چهار مسأله قابل توجه می‌باشد:

اول - درک از یک واقعیت غیرقابل انکار،

دوم - پذیرش یک واقعیت عینی،

سوم - احترام بر این ارزش‌ها و روان آن انسان‌های که در درون آن زاده شده و بخش قابل اهمیت از هویت، شخصیت و مرکز اجتماعی‌اش در یک تعلیق عمیق با همین ارزش‌ها شکل گرفته است،

#### چهارم- اینکه به حیث یک حق طبیعی، اجتماعی و بشری تلقی و احترام گردند.

پس این سؤال مطرح می‌گردد که تعرض بر این ارزش‌ها می‌تواند در واقعیت تعرض و یا عدول از سرحد آزادی‌های طبیعی و انسانی باشد که در قوانین هنوز به شکل واضح آن تعریف و تسجیل نیافته‌اند. ولی جهت دیگر موضوع برخورد اخلاقی نسبت به این مسأله است که آیا می‌توان آن حق را که برای خود موجه و «غیرقابل بحث» دانست، برای دیگران محدود ساخت و بدان و ارزش‌های مربوط بدان شک و تردیدها را ارایه نمود؟

یکی مسایل جدا ناپذیر با شکل‌گیری گروه‌های انتنیک، زبان و کلتور و فرهنگ اجتماعی آن، ساحه جغرافیایی یا محلی است که انسان‌ها برای اقامت و تأمین معیشت انتخاب می‌کنند. رشد جامعه بشری (بدون کدام استثنا) توأم با مهاجرت‌ها و انتقال از یک محل به محلات بهتر بوده که در آن همین زمینه‌های معیشت (به حیث یک ضرورت طبیعی و بشری) وجود داشته است. اگر شما این مسأله را در افغانستان خود ببینید، تمامی مردمان افغانستان در طول تاریخ در مسیر دریاها و محلات سبز اقامت گزیده‌اند. زمانی یک گروه کوچک که در یک محل اقامت دایمی نموده، در طولای تاریخ به جمعیت‌های بزرگی قومی و انتنیک تبدیل شده‌اند. هدف از چنین توضیح کوتاه در آن است که چطور می‌توان بحث باشنده گان اصلی و غیر اصلی را مطرح نمود. همچنان که مردمان در نتیجه زمینه‌های تکامل اجتماعی در ادوار بعدی شهرها را برای اقامت برگزیده‌اند تا زنده گی خود را در چوکات داد و ستد رونق بهتر دهند.

از دیدگاه حقوق بشری که در کنوانسیون‌های بین‌المللی توضیح و تشریح شده است، هر انسان حق دارد از یک محل به محلات دیگر زنده گی خود را اساس گذارد، اساس خانواده را بگذارد. هر انسان که در یک محیط تولد یافته است، با همان ساحه نه تنها که روابط احساسی دارد بلکه این محل را جز هویت خود می‌داند. اگر یک هزاره در بامیان و یا بلخ تولد یافته است و یا یک پشتون در قندوز و لوگر و یا یک تاجیک در گردیز و کابل متولد شده‌اند، آنجا و اینجا برایش زادگاه اش و وطن گفته می‌شود. ولی این بدین معنی نیست ما با کوتاه بینی و یا خود خواهی های ناشی از ضعف کرکترها و شخصیت‌های آسیب دیده خود آن محل، کلتور و زبان را از آن خود تلقی نموده و گستاخانه دیگران را بیگانه و متعلق بر سرزمین‌های بیگانه بدانیم.

یک موضوع قابل اهمیت را باید بیان نمود که پیوندهای خونی بین مردمان با کثرت قوم‌ها و یا گروه‌های انتنیک را نباید از نظر و بررسی دور داشت. تحقیقات سلولی و جنتیکی «دی ان ای» نشان داده است که کمترین انسان‌های در جهان وجود دارند که در نتیجه روابط و پیوندهای همسری و خونی در طول انکشاف تکامل انسانی و جامعه بشری خون خالص مربوط به یک گروه انتنیک را داشته باشد. مثال: یکی از افغانان که از پدر افغان و از مادر اروپائی است نتیجه تحقیق دی ان ای نشان داده که در خون وی جن‌های آفریقائی، آذربایجانی، ایرانی، پشتون‌های جنوب افغانستان و چندی دیگر وجود دارند.

دولت‌ها و تعداد از دولتمداران افغانستان در چند سده اخیر در سه جهت متوسل به به‌کارگیری وسایل نامشروع شده‌اند تا صرفاً بقای خود را مداوم‌تر سازند. یکی اتکا بر نیروهای بیگانه با قبول پیش شرط‌های

آنان مبنی بر منافع منطقه وی بقای خود را تضمین نموده، دومی استفاده از تحریک گروه‌های اتنیکی یکی در مقابل دیگر تا در دست کار گرفته تا ادامه نارامی‌ها وسیله ادامه بقای شان باشد، برای ادامه حاکمیت بر سرزمین و سوم موجودیت حلقه‌های مداح و فاسد و جاه طلب به‌عنوان عامل بقای دولتمداران فاسد و ناکارا که عملاً مورد پشتیبانی عموم جامعه نبوده‌اند. پس کفاره جرایم و خطب‌های سیاسی تا سرحد خیانت‌ها را نمی‌توان بدوش نسل‌های بعدی انداخت و دیگر نباید مسأله سرزمین «ما و آن‌ها» را مطرح نمود و یا اینکه کی از کجا آمده است.

در تاریخ تقریباً دو نیم قرن افغانستان این سه فکتور بالا در یک مثلث «بد، زشت و شوم» پیوسته جامعه افغانی را دچار نارامی‌ها و تضادهای فرقه‌ای، سمتی و زبانی نموده است و پروسه ملت‌سازی را (در یک مفهوم مدرن ملت واحد، غنای کلتوری و فرهنگی ملی) مانع و به کرنش مواجه ساخته است.

.....ادامه دارد